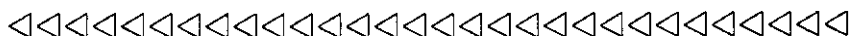


# فرهنگ و رسانه‌های نوین\*

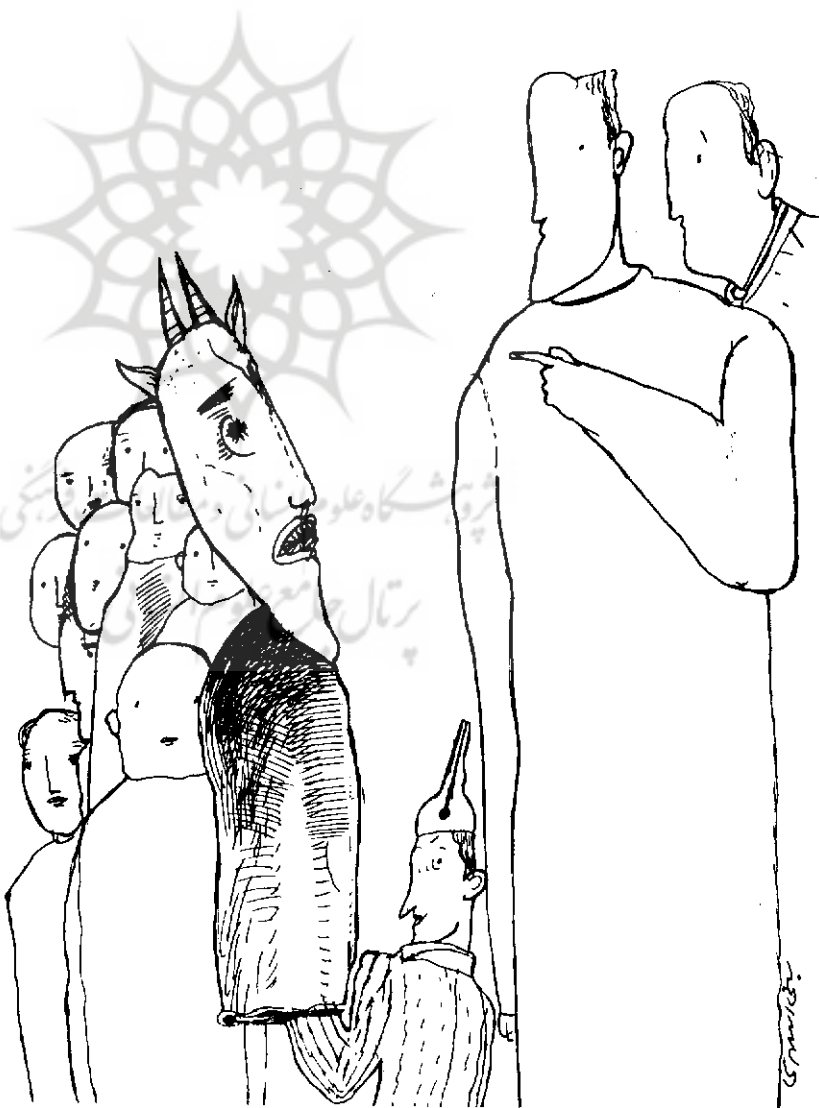
نوشته: مارک پوستر  
ترجمه: حسن نورائی بیدخت



فرهنگ به صورت پرسشی مطرح برای همگان در آمده است. آنچه که در گذشته یک زمینه پژوهشی امن بود، طوری دگرگون شده است که گویی در آن، زمین لرزه‌ای به وقوع پیوسته که اثرات آن از حد سنجش با مقیاس‌های علمی ریشتر نیز فراتر می‌رود. اکنون، فرهنگ به مثابه قلمرو بی‌ثباتی است که آثار سوء برجای مانده از دو دهه بحث و جدل‌های پراکنده قیاسی و استدلالی در آن به خوبی مشهود است. اگر روی موضوع فرهنگ متمرکز شوید، بلافاصله در خواهید یافت که دقیقاً به دلیل رضایت خاطر خیلی‌ها، روی نقشه یک منازعه علمی و حتی سیاسی قرار گرفته‌اید. اکنون، علوم انسانی هنر، و علوم اجتماعی به گروه‌های بحث‌انگیزی تقسیم شده‌اند که جملگی از برکت همین واژه کوچک «فرهنگ»، رشته‌های تحصیلی دانشگاهی به حساب می‌آیند. هرکسی می‌خواهد این اصطلاح را از آن خودش سازد. با وجود این، اصطلاح فرهنگ در هر گروه و مقوله‌ای، معانی و مفاهیم کاملاً تازه‌ای به خود می‌گیرد. اکنون، مورخان، تاریخ فرهنگی تجربی را اعمال می‌کنند ولی خود را منکوب نظریه و نقد ادبی می‌یابند.

جامعه‌شناسان می‌خواهند فرهنگ را چندی نما کنند اما اعتراض انسان‌گرایان یا اومانیزم‌هایی را برمی‌انگیزند که عدد و باریک‌بینی، مقدار و مفهوم را در مقابل هم قرار می‌دهند. زیبایی‌شناسان کاربرد این اصطلاح در مورد فرهنگ عامه را مورد انتقاد قرار می‌دهند. مردم‌شناسان فرهنگ را ساختارشکنی کرده و قوم‌نگاری را در جوامع پیشرفته به کار می‌بندند. استادان مطالعات فرهنگی نمی‌دانند که آیا گفت‌مانشان می‌تواند از بخش‌بندی جان به در برد یا خیر.

اقلیت‌ها و زیرفرهنگ‌های متعدد، پرچم فرهنگ را به دست گرفته و بر بازشناسی تأکید می‌ورزند. محافظه‌کاران





طوری از آنچه که آن را فرهنگ می‌دانند، دفاع می‌کنند که گویی مورد تهاجم کمونیسم، تروریسم و بنیادگرایی عربی قرار دارد. فرهنگ‌های ملی دچار تعدد و چندگانگی می‌شوند. فرهنگ‌های پیشرو، مدرن تلقی شده و به گونه‌ای عجیب، سیر قهقراپی پیدا می‌کنند. فرهنگ‌های جوانان صرفاً سرکش نیستند بلکه می‌توان گفت نردبان اجتماعی را در می‌نوردند تا بر عادت‌ها، و سلیقه‌های بزرگسالان تأثیر بگذارند. جنسیت‌ها نه بیولوژیکی بلکه فرهنگی بوده و با سلیقه‌ها و پسندهای مدعیان آنها چندبرابر می‌گردند. بی‌ثبات‌ترین گروه‌ها مدعی موقعیت فرهنگی ممتاز می‌شوند: فرهنگ‌های مرزی (Anzaldua, ۱۹۸۷) و حتی فرهنگ‌های اردوگاهی آوارگان (۱۹۹۵) (Malkki) برای دیگران الگو می‌شوند.

فرهنگ، حد و مرز خود را از دست داده است. فرهنگ والا و فرهنگ پست در هم آمیخته‌اند. زیباترین حساسیت‌های خلاقه صرف طراحی بسته‌بندی کالاها می‌شود. جدایی فرهنگ از طبیعت مورد سؤال است. دانشمندان در آزمایشگاه‌ها، موجوداتی خلق می‌کنند. بر اثر فعالیت‌های اجتماعی کشورهای دارای فناوری پیشرفته، هوا، آب و آسمان‌ها آلوده است. هیچ چیز غیرقابل کشت نیست و لذا خود فرهنگ باید ساخته و پرداخته شده تلقی شود نه ارائه شده. از لحاظ تاریخی نیز فرهنگ باید حادث به حساب آید نه قدیم. بنابراین، شکاکان این سؤال را مطرح می‌سازند که اگر همه چیز ساخته و پرداخته شده است پس شاید هیچ چیز ساخته و پرداخته نشده باشد. اگر همه چیز از یک فرآیند فرهنگی نشأت می‌گیرد، پس این واژه وضوح و انسجام یا نظم منطقی خود را از دست داده است.

به رغم این هیاهو و تنافرآویی مورد اختلاف، اصطلاح فرهنگ همچنان برای مطالعه رسانه‌های نوین، کارآمد و حتی

■ اکنون، فرهنگ به مثابه قلمرو بی‌ثباتی است که آثار سوء برجای مانده از دو دهه بحث و جدل‌های پراکنده قیاسی و استدلالی در آن به خوبی مشهود است.

■ فرهنگ، حد و مرز خود را از دست داده است به طوری که فرهنگ والا و فرهنگ پست در هم آمیخته‌اند.

■ حکومت و اقتصاد، رسانه‌های نوین را به کمک فرهنگ ابزاری یا عملکردی استثمار می‌کنند.

ضروری تلقی می‌شود. تضادی که وجود دارد این است: بدون تصویری از فرهنگ، مطالعه رسانه‌های نوین، فرهنگ‌های برتر در جامعه را یک کاسه می‌کند. حکومت می‌خواهد سیستم کنترل خود بر مردم را به حدکمال برساند تا حد و حدود قلمرو خود را تضمین کند. شرکت‌ها و مؤسسات چیزی جز کسب منافع بیشتر برای خود نمی‌خواهند. اینها فرهنگ‌های حکومت و اقتصاد هستند، اینها انگیزه‌ها و حرکات خاص آن فرهنگ‌ها هستند، حکومت و اقتصاد با اعمال این اهداف روی رسانه‌های نوین، آنها را به منزله ابزارهایی برای یک اجرای مناسب‌تر تلقی می‌کنند. کوتاه سخن این که، حکومت و اقتصاد، رسانه‌های نوین را به کمک فرهنگ ابزاری یا عملکردی استثمار می‌کنند. حکومت و اقتصاد، در رویکرد خود به اینترنت، آن را به صورت چیزی که برایشان مفید است، مجسم می‌کنند؛ به صورت چیزی که ممکن است

فعالیت‌های از قبل موجودشان را بهبود بخشد، و موجب شود کارها سریع‌تر و بی‌دردس‌تر پیش برود. همچنین این نهادها نگرانند که مبدا اینترنت فعالیت‌های جاری‌شان را مختل و یا با موانعی مواجه سازد: حکومت ممکن است از سوی تروریست‌هایی که از اینترنت استفاده می‌کنند، مورد تهدید قرار گیرد،\* یا شاید بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی در برابر هکرها (hackers) آسیب‌پذیر باشند. در هر صورت، مسأله‌ای که برایشان وجود دارد، ابزاری است: اینترنت چگونه به اهداف فعلی آنها سود و یا زیان خواهد رساند؟ حتی هنگامی که حکومت و شرکت‌ها برای یافتن شیوه‌های تازه‌ای برای انجام کارهای خود نیز به اینترنت متوسل می‌شوند، اساس و بنیادهای آن را مورد سؤال قرار نمی‌دهند.

مادامی که ما در درون یک چارچوب ابزاری بمانیم، نمی‌توانیم آن را مورد سؤال قرار دهیم، حد و مرزهای آن را تعریف کنیم، و از این منظر به رسانه‌های نوین نگاه کنیم که چطور می‌توانند فرهنگ‌های تازه‌ای بیافرینند. بدین ترتیب، فرهنگ وساطت انجام پژوهش در اینترنت را مانع می‌گردد؛ پژوهشی که ممکن است مسأله فرهنگ، مسأله ساختارهای فرهنگی تازه، و مسأله فرهنگ‌های پسامدرن را بازشکافی کند.

حکومت و اقتصاد تنها نهادها یا گروه‌هایی نیستند که از منظر فرهنگ خاص خودشان به اینترنت می‌نگرند: برخی از گرایش‌های سیاسی دموکراسی‌طلبانه موجود در مجامع علمی نیز غالباً انگیزه‌های مشابهی بروز می‌دهند. در این مورد، مسأله‌ای که هست دقیقاً فرهنگ وساطت نیست هر چند گهگاه ممکن است این طور باشد: بلکه مسأله سوژه یا خود مطرح است. در کتاب جامعی پیرامون «نژاد، طبقه و جنسیت در

اینترنت»، بوسا ایبو Bosah Ebo این کار را با طرح سؤال زیر دنبال می‌کند: «آیا اینترنت یک آرمانشهر سبیرنتیک Cyber Topia پدید خواهد آورد یا اختلافات طبقاتی را با ایجاد یک «گتوی سبیرنتیک Cyberghetto تشدید خواهد کرد؟» (۱۹۹۸ و ۹). اگر حکومت و شرکت‌ها از این منظر به اینترنت نگاه می‌کنند که به کمک آن مواضع برتر خود را تداوم بخشند، پژوهشگرانی چون بوسایبو به خاطر یافتن نشانه‌ها و علایمی از تحول در میان گروه‌ها در زمینه تابعیت و فرمانبرداری‌شان، به آن می‌نگرند. او این سؤال را مطرح می‌کند که گروه‌های مشخص شده بر حسب نژاد، طبقه یا جنسیت آیا تحت‌تأثیر اینترنت، مواضع خود را تقویت خواهند کرد و یا از قدرتشان کاسته خواهد شد. در اینجا، بار دیگر اینترنت به منزله واسطه یا ابزاری برای تعیین سرنوشت گروه‌ها بدان‌سان که در حال حاضر هستند، عمل می‌کند، اگر چه این مسأله به‌طور قطع مشروعیت دارد، ولی به اشکال فرهنگی جاری خرد نمی‌گیرد. بوسا ایبو و دیگر نویسندگانی که او را در نگارش این کتاب یاری رساندند، این سؤال را مطرح نمی‌کنند بلکه پرسش دیگری را عنوان می‌سازند و آن این است که اینترنت چگونه می‌تواند اشکال فرهنگی فعلی را دگرگون سازد یا چگونه ممکن است اشکال فرهنگی تازه‌ای پدیدار شوند که الزاماً مواضع گروه‌های موجود را بهبود نمی‌بخشند بلکه آنها را به شیوه‌هایی غیرقابل پیش‌بینی تغییر می‌دهند؟ مسأله فرهنگ در ارتباط با اینترنت در بردارنده یک مخاطره، یعنی گام نهادن به درون قلمرویی کاملاً ناآشنا در ارتباط با شکل «خود» است. اگر این سؤال نادیده گرفته شود، نمی‌توان فرهنگ سیاسی رسانه‌های نوین را با نگاهی انتقادی، مورد بررسی قرار داد. در چنین شرایطی صرفاً می‌توان اشکال فرهنگی موجود از «خود» - نژاد،



### ■ در انسان نیازی اصولی به تقابل و قابلیت جابه‌جایی «من» و «تو» در گفتمان وجود دارد.

### ■ هویت هنگامی وارد بازی استدلالی می‌شود که انسجام فرد به عنوان یک پیکره فرهنگی رو به فروپاشی می‌رود.

### ■ فرهنگ رسانه‌های نوین نه خصیصه‌ای از خود رسانه‌ها بلکه نتیجه اعمال اجتماعی است.

طبقه، جنسیت، یا شهروند، مدیر، کارگر - را جهت آزمون نقش رسانه‌های نوین در پیشبرد جایگاه ایشان بدان‌سان که خود نشان می‌دهند و بدان‌سان که هستند، مورد بررسی قرار داد. چنین چارچوبی جنبه ابزاری دارد و به گونه‌ای روشمند خصیصه سازنده رسانه‌ها را نه در قالب جبرگرایی تکنولوژیکی بلکه به عنوان فضایی که عملکردها را تشویق می‌کند، می‌کاود و به نوبه خود به ایجاد گونه‌های تازه‌ای از سوژه‌ها کمک می‌کند.

راه شاید دقیق‌تری وجود دارد که در آن مطالعات انتقادی، مسأله فرهنگی اینترنت را رد می‌کند. در این مورد، پژوهشگران شکل‌های موجود نژاد، طبقه و جنسیت را چندان مسلم نمی‌پندارند. جایگاه ویژه اینترنت در اینجا کاملاً شناخته شده است. ولی اینترنت، نه برای یک گروه خاص بلکه برای کل کسانی که انسان شناخته می‌شوند، یک خطر تلقی می‌شود. به‌طور مثال، مارگات مورس M.Morse می‌گوید

در انسان نیازی اصولی به تقابل و قابلیت جابه‌جایی «من» و «تو» در گفتمان وجود دارد - دیدن و دیده شدن، شناختن دیگران و شناخته شدن، گفتن و گوش دادن. و باز هم انسان نیاز شدیدی به آن دارد که در گفتمان، به عنوان یک شریک شناخته شود، حتی هنگامی که این رابطه بر شبیه‌سازی‌ای مبتنی است که توسط ماشین‌ها تغییر می‌یابد و یا با آنها مبادله می‌شود. انسان علاوه بر نیاز به این شناخته شدن، از آن لذت هم می‌برد (1998:10,14). مورس می‌افزاید، کیفیت واقعی اینترنت با وساطت ماشینی خود این نیازهای بشر را تضعیف می‌کند. وی در ادامه سخنان خود می‌گوید اینترنت، پدرسالاری و کاپیتالیسم را گسترش می‌بخشد. در عین حال، او به ویژه نگران آن است که مبادا اینترنت خصوصیت اجتماعی بودن یا گروه دوستی یک جامعه مطلوب را از بین ببرد. (۱۹۹۸:۳۵). از نظر این منتقد اجتماعی، اینترنت بنیان جامعه را تضعیف کرده و خوشایندی روابط رودر رو را از میان می‌برد. به عنوان یک جمله معترضه، باید این سؤال را مطرح کرد که اگر انسان‌ها تا این اندازه نیازمند حضور فیزیکی همدیگر هستند، پس چرا این چنین روی از هم برمی‌تابند و سرهای خویش را لای کتاب و روزنامه فرو می‌کنند، غرق تماشای تلویزیون می‌شوند، هنگام این سو و آن سو شدن، به واکنم گوش می‌دهند و یا به صفحات نمایشگر کامپیوتر و متصل به اینترنت خیره می‌شوند. اگر به عنوان یک منتقد فرهنگی، فرض را بر این قرار دهید که هر آنچه که واسطه روابط می‌شود، از حالت انسانی کم می‌کند، در آن صورت نمی‌توانید توانش یا پتانسیل مربوط به قسابل سکونت کردن فضای سبیرنتیک را مورد بررسی قرار دهید و نمی‌توانید این پرسش سیاسی را که با اینترنت چه باید کرد، عنوان سازید. با تصدیق نوآوری

اینترنت و بررسی این که گروه‌های دموکراتیک چگونه می‌توانند در آن به جست‌وجو پرداخته و به صورتی سیاسی عمل کنند تا مفیدترین شکل آن را تضمین نمایند، منتقدان فرهنگی بهتر می‌توانند به کار خود بپردازند. (Mc Robbie, ۱۹۹۴).

نزدیک شدن به مسأله فرهنگی اینترنت کار آسانی نیست. ارتباط کامپیوتر پایه، موارد تجربه انسانی را بدان سان که در جامعه مدرن شناخته‌ایم و حتی بدان سان که طی قرون گذشته شناخته شده‌اند، اصولاً دگرگون می‌سازد. زمان و مکان، جسم و روح، سوژه و ابژه، انسان و ماشین، هر کدام به واسطه اعمالی که روی کامپیوترهای متصل به شبکه انجام می‌شود، شدیداً تغییر شکل می‌دهند. حتی اگر انسان از این امر با خبر بوده و با انعکاس انگیزه‌های دنیای حضور فیزیکی، آگاهانه طوری در فضای سبیرنتیک عمل کند که گویی در فضای زمینی قرار دارد. اثرات وساطت ماشینی به‌طور قطع تجربه انسانی را تغییر می‌دهد. پس فرهنگ یا فرهنگ‌های فضای سبیرنتیک چه می‌تواند باشد؟

نباید این پرسش را با اصطلاحات بیش از حد خشک مطرح ساخت. مسلماً فضای سبیرنتیک، دور شدن کامل از همه تاریخ گذشته نیست. مورخان حق دارند یادآوری کنند که اینترنت نخستین دگرگونی‌های شرایط اصلی شکل‌گیری فرهنگی یاد شده بالا را نشان نمی‌دهد. از نقاشی روی دیوار غارها و علایم دودی گرفته تا نگارش و پیدایش القبا، انسان در طول تاریخ همواره تحولات سرنوشت‌سازی را در سیستم دلالت تجربه کرده است. در کتاب *عصر اطلاعات: سواد، استعداد ریاضی، و انقلاب کامپیوتر* (۱۹۹۸)، مایکل هوبارت M. Hobart و زاخاری شیفمن Zachary Schiffman میراث طولانی اطلاعات ایجاد شده توسط کامپیوتر را خاطر نشان می‌سازند.

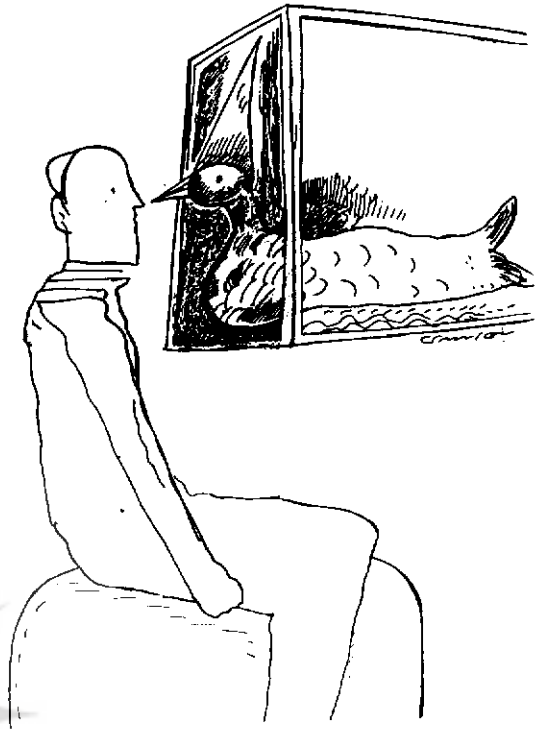
آنان می‌گویند آنچه که در کامپیوترهای شبکه‌بندی شده رخ می‌دهد دست‌کم قدمتی به اندازه نگارش دارد: تبدیل دلالت به اطلاعات. به باور آنان، «اطلاعات با نگارش پیوند خورده است تا جایی که نگارش به ابژه‌های ذهنی منتزع از جریان اطلاعات ثبات می‌بخشد طوری که همواره می‌توان به آنها دسترسی داشت.» (۱۹۹۸:۳۰). بدین ترتیب، نگارش زمان و مکان مفهوم را تغییر می‌دهد، آن را پایدار می‌سازد و از حالت ارتعاشات هوایی به روی کاغذ منتقل می‌کند. نگارش، رابطه مفهوم با جسم و روح را تغییر می‌دهد. آن را از موجودات زنده منتزع می‌سازد و در کتاب‌های صحافی شده نگه می‌دارد. نگارش، رابطه سوژه و ابژه را دگرگون می‌سازد، مفهوم به منزله عملکرد سوژه را تأیید می‌کند و در عین حال نشان می‌دهد که مفهوم در دنیای ابژه‌ها زیست می‌کند. و سرانجام باید گفت که از زمان اختراع چاپ، نگارش، رابطه انسان با ماشین را تغییر داده است: اکنون، مفهوم مستلزم صنعت پیشرفته، انبوه سرمایه و کار دسته‌جمعی است.

اگر هوبارت و شیفمن می‌خواهند اینترنت را به عملکردهای قبلی مفهوم پیوند دهند، لزومی ندارد که بصیرتشان ما را از ارائه یک نوآوری فرهنگی سبیرنتیک باز دارد. برای کسب رهنمود در این پروژه باید به تاریخ روی بیاوریم تا حادث بودن اینترنت را بپذیریم و روابط آن با گونه‌های قبلی را بشناسیم. درک تاریخ، پژوهشگر را قادر می‌سازد تا طرح‌ها و اشکال ابژه تحت بررسی را اتفاقی و بی‌اساس برآورد کند. ولی ما باید به آن مورخان از خط خارج شده و مجادله‌انگیز فرهنگ یعنی فردیش نیچه و میشل فوکو نیز بپردازیم که در حالی که مورخان فقط تداوم ابژه حاضر با گذشته را می‌بینند، آنان اعمال مجدد شالوده‌گرایی را تصحیح کردند. مسأله‌ای که نیچه و فوکو برای مورخان مطرح

می‌کنند این است که عصر حاضر را طوری با گذشته پیوند دهند که مشروعیت غیربازتابی حال را کاهش دهد، که ضمن فراهم ساختن امکان نوآوری، تبار و دودمان را به رسمیت بشناسد، و ضمن بازنگاه داشتن امکان ظهور چیزهای غیرمنتظره، مناسبات عقلانیت‌ها را دنبال کند.

پس مطالعه فرهنگ اینترنت، باید روی تحلیل‌های انسان / ماشین، سوژه/ابژه، جسم/روح، زمان/مکان و پیکربندی جدید ساختار سوژه دور بزند. در فصل‌هایی در این بخش، این همان چیزی است که نویسندگان کتاب با بررسی ادبیات جاری درباره سوژه به دنبال آن بوده و کوشیده‌اند تا به شیوه‌ای ابتدایی، مناسب‌ترین پرسش‌ها را مطرح سازند. ولی قبل از هر چیز لازم است مطالب بیشتری راجع به مسأله سوژه، بیان شود. چرا که نباید فرض را بر این قرار داد که این اصطلاح خود به خود در بررسی فرهنگ‌های اینترنت مفید واقع می‌شود.

باید بین اصطلاح «فرد»، «خود»، «هویت» و «سوژه» تمیز قایل شویم. «فرد» ممکن است به عنوان یک داده تجربی و یک اصطلاح بی‌محتوا تلقی شود که مشخص ساختن پارامترهای آن در یک زمان و مکان خاص، مستلزم طول و تفصیل‌های بسیار است. به همین ترتیب، اصطلاح «خود» از یک طریق نامشخص به فکر، شخصیت، جان و روح فرد ارجاع دارد. در مقابل، اصطلاحات «هویت» و «سوژه» که در حال حاضر در تحلیل‌های فرهنگی به کار می‌روند، درمقایسه با اصطلاحات قبلی، از معانی به مراتب بیشتری برخوردار بوده و دارای بار سیاسی و نظری به مراتب بیشتری هستند. «سوژه» به عنوان شکل تازه‌ای از «خود» به کار می‌رود که به بهترین وجه در آثار دکارت تعریف شده است: جدایی هستی شناختی از ابژه‌های مادی؛ هسته اصلی فرد، که از



جهان فاصله می‌گیرد و به وی امکان می‌دهد تعقل کند، تعقلی که ممکن است واقعیت را به عنوان حقیقت مسلم درک کند. پیکره چنین فردی، به اکثر نهادهای مدرن (دموکراسی انتخابی، قانون، اقتصاد سرمایه‌داری، علوم، آموزش) مشروعیت می‌بخشد. تنها در صورتی که مفهوم مهم‌تر و کلی‌تری دایره‌بر پایداری و قابلیت زیست چنین پیکره‌ای از فرد وجود داشته باشد، هرگونه استدلالی برای شهروندی، مرد اقتصادی منطقی، بررسی‌های روشمند و استدلالی طبیعت، سال‌های طولانی فراگیری خواندن و نوشتن، مفهوم پیدا می‌کند. البته، همه اینها در گفتمان در سطح ایدئولوژیکی، مشخص می‌شود. پس «سوژه» مبنای فرهنگی جامعه مدرن است.

«هویت» هنگامی وارد بازی استدلالی می‌شود که انسجام فرد به عنوان یک پیکره فرهنگی رو به فروپاشی می‌رود. ابتدا در دهه ۱۹۵۰ و توسط اریک

اریکسون (۱۹۶۸) بود که هویت به گونه‌ای جدی به عنوان یک اصطلاح تحلیلی مورد استفاده قرار گرفت. هدف از این کاربری کنار گذاردن سوژه موردنظر فروید و اتخاذ موضعی ساده‌تر در قبال «خود» بود. با این کار به مسائل حفظ «خود»، تداوم و ثبات، یعنی ویژگی‌های روح که شاید گفته شود فروید آنها را مطرح کرده است، اهمیت داده شد. به جای کنشگر خودمختاری که امکان دارد سرنوشت خودش را کنترل کند، به جای یک سوژه بینش مترقیانه و انسان‌دوستانه، اریکسون فردی را معرفی می‌کند که کاملاً در مورد خودش دچار پریشانی و آشفتگی است و (Gleason ۱۹۹۶:۴۷۰). «خود» اریکسون، که به هیچ وجه یک سوژه بورژوازی قهرمان نیست، همواره تحت خطر پراکندگی و یا حتی از هم‌گسیختگی، زندگی را به صورت یک رشته بحران‌ها تجربه می‌کند و «خود»ی پدید می‌آورد که دارای یک ثبات آزمایشی است.

این «خود» شکننده که مداوم مورد بحث قرار دارد، همان چیزی است که از نظر اریکسون «هویت» خوانده می‌شود. پس هویت شکل بازسازی شده‌ای از سوژه است که مانع درک مدرنیته از فراروایت ترقی می‌شود.

هنگام بررسی هویت در ارتباط با رسانه‌های نوین، باید این تحول فرهنگی گسترده را در نظر داشته باشیم. اصطلاح هویت، شناخت بی‌ثمر بودن فرهنگ غربی است؛ بی‌ثمر بودن فرهنگی که در فاجعه‌های انبوه قرن بیستم آشکار شده است.

این یک مصالحه ایدئولوژیکی است که فردگرایی سنتی را نجات بخشیده و از نظر پنهان می‌سازد، آن را با تحولاتی در فرهنگ از قبیل محور شدن پرولتاریا، پیدایش فرهنگ مصرفی، گسترش رسانه‌های الکترونیک، سقوط اروپا از هژمونی جهانی، پایان غرب به منزله

مبنایی برای عمومیت، هماهنگ می‌سازد. این اصطلاح هنگامی که در مورد جنبش‌های اجتماعی جدید زنان، اقلیت‌ها، برتری جنسی، و پسااستعمار به کار برده می‌شود، بارهای گذشته‌ای را با خود همراه دارد. افرادی که به عنوان هویت‌شان تعریف می‌شوند از لحاظ شکل یا پیکره سوژه، به ندرت کنشگر به حساب می‌آیند.

تفاوت بین فرد به عنوان سوژه و فرد به عنوان هویت در رابطه با رسانه‌های نوین قابل اغماض است. در تمرین‌های زبان شناختی، افراد به عنوان سوژه‌ها یا هویت‌ها (به عنوان «خود»های فرهنگی) مدنظر قرار می‌گیرند.

در اظهارات مکرر، افراد به عنوان «خود»های منسجمی شناخته و استیضاح می‌شوند که در دنیای اجتماعی عمل می‌کنند. از طریق وساطت دستگاه‌های اطلاع‌رسانی به علاوه تعامل‌های رودررو، روند استیضاح روز به روز گسترش بیشتری می‌یابد. ابتدا رسانه‌های چاپی و سپس رسانه‌های پخش و اکنون کامپیوترهای متصل به شبکه اینترنت، صحنه‌ای را که در آن فرد به «خود» تبدیل شده و «خود» بودن را تمرین می‌کند، تغییر می‌دهند. با همه مخالفتی که با من شده است، اصطلاح پسامدرنیته را به کار می‌برم تا تحول صورت گرفته از ترکیبی از عرصه‌های تعامل رودررو و چاپی استیضاح تا عرصه‌ای که شامل میزان قابل توجهی از رسانه‌های پخش و شبکه‌های اینترنتی است، را نشان دهد.

اصطلاح «پسامدرن» برای لیوتارد (۱۹۸۴) فروپاشی فرا روایت ترقی فرهنگ مدرن و برای جیمسون (۱۹۹۱) تحولی در فرهنگ سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم را مشخص می‌کند. در هر دو مورد، پسامدرنیته یک تحول یا دگرگونی نهادین یا تغییری در عملکردها به عنوان شکل یا پیکره تازه‌ای از «خود» ثبت نکرد.



بدون شک، پسا مدرنیته از نظر آنان به پدیده‌های اجتماعی‌ای چون از بین رفتن تمایز بین فرهنگ والا و فرهنگ پست یا حتی به تیره شدن کلی‌تر حدود مرزها در تمام عرصه‌های حیات روزمره، باز می‌گردد.

اما سنگینی این مقوله عمدتاً بر دوش روند ذهن‌گرایی یا ایجاد «خود» گذارده شده است. از نظر لیوتارد، «خود» از تاریخیت جدا و از نظر جیمسون، علاوه بر آن، بند بند، پراکنده، کمرنگ و یک بُعدی هم شد. این نظریه‌پردازان صرفاً از طریق پس زمینه سوژه مدرن قدیمی‌تر، کنشگر پرولتاریا یا بورژوازی قهرمان، به شکل تازه‌ای از «خود» پی بردند. در هر دو مورد، تراژدی، سقوط از یک بلندی، استعاره تحول بود. در مقالات نگاشته شده پیرامون فرهنگ رسانه‌های نوین که در فصل‌های بعدی کتاب از نظر خواهد گذشت، خواننده باید این میراث نظری را مدنظر داشته باشد و در عین حال اهمیت تلفیق تحول با پسامدرنیته را درک کند طوری که درهای تحلیل را به روی امکانات سیاسی باز کند نه این که با یک ابراز تأسف شدید، درهای بحث را ببندد.

آن دسته از کسانی که احتمالاً مطالعه انتقادی فرهنگی رسانه‌ها را ادامه می‌دهند، به نیاز به استفاده از اصطلاح «پسامدرن» به صورتی که بدون یوق و کرنای تشریفاتی یا پوزخنده‌های نیشدار، آن را برای تحلیل مهیا سازند، پی برده‌اند. به‌طور مثال، در مطالعه رسانه‌های پخش، خانم لین جوی ریچ (۱۹۹۶:۶۳) به صورتی متقاعدکننده اظهار می‌دارد که تلویزیون خواسته‌های مصرف‌کننده را با چنان فوریتی به فرد می‌رساند که جدایی سوژه از ابژه، این شرط اساسی ایجاد «خود» به عنوان «سوژه»، را برطرف می‌سازد. اگر قضیه از این قرار باشد، در مطالعه فرهنگی رسانه‌های نوین چاره‌ای جز این نیست که این تحول و دگرگونی، با استفاده از یک

اصطلاح به ثبت رسانده شود. همانند جوی ریچ، من نیز برای این منظور، اصطلاح «پسامدرنیته» را پیشنهاد می‌کنم.

به گفته او، خطر اصطلاح پسامدرنیته این است که به شکلی غیرقانونی، از جهان‌گرایی استفاده کند. به طور قطع لیوتارد و جیمسون از این گرایش رنج می‌برند. از آنجا که مقوله سوژه به گونه‌ای استدلالی یک مقوله جهانی تلقی شد، با وجودی که شرایط زاده شدن در فرهنگ مردانه غربی سفید را نادیده گرفت، این اظهار نظر که مقوله مزبور از میان رفته است، همان حرکت جهانی‌گرایانه را در برداشت. مسأله‌ای که هست نه به اشتیاق به چنین جهانی‌گرایی‌ای بلکه به این واقعیت مربوط می‌شود که جهان‌گرایی تنها در صورتی می‌تواند از پژواک بایگانی یا سلسله مراتبی پنهان، رهایی یابد که در سطح جهان ابراز گردد و این وضعیتی است که در تاریخ بشر هیچ‌گاه امکان‌پذیر نبوده است. در نبود چنین وضعیتی، باید با احتیاط کامل به جهان‌گرایی نزدیک شد. تا وقتی که شرایط بیانی برای جهان‌گرایی وجود دارد باید - به گفته دونا هاروی (۱۹۹۱) - همواره بر خصوصیت احتمالی ادعاهای استدلالی یا موقعیت دانش تأکید ورزید. مسأله واقعاً این نیست که چه کسی سخن می‌گوید، بلکه این است که آنها چگونه سخن می‌گویند، چطور خویشتن را درک می‌کنند و درگفتمانشان در ارتباط با الگوی غربی سوژه دانای کل نامشروط، چطور خویشتن را نقش کنند. به عنوان یک عامل اصلاح‌گر برای ثبت جهانی گرایانه اصطلاح «پسامدرن»، پیشنهاد می‌کنم روی وضوح رسانه‌ها در روند «خود» سازی متمرکز شویم.

جوی ریچ تقریباً با همین هدف، مقوله جنسیت را مورد توجه قرار می‌دهد. جنسیت می‌کوشد، موضع ارزشی بیان را روشن و ممکن سازد. اما جنسیت - همراه با نژاد، طبقه، برتری جنسی، و سن و سال

- برای منحرف ساختن بیان از گرایش به ثبت مجدد هویت بنیادین، کافی نیست. اگر پیکربندی ماشینی و زمانی / مکانی خاص صحنه استیضاح به واسطه را به حساب آوریم، می‌توانیم از خطر - اگر نه به طور کامل - بهتر فرار کنیم. اگر بخواهیم فرهنگ رسانه‌های نوین را مطالعه کنیم، باید دستگاه‌های اطلاع‌رسانی را که به طرز فزاینده‌ای اعمال نمادین ما را تعدیل می‌کنند، به حساب آوریم. و این دستگاه‌ها (خواه چاپی باشند، خواه پخش و خواه اینترنت) ما را از فضاهای ارضی و زمان پدیده شناختی دور ساخته و دوباره ما را در مسیرهای عجیب و تازه‌ای، قرار می‌دهند. البته این رسانه‌ها خود بی‌گناه زاده نشده‌اند بلکه از الگوهای موجود بایگانی در ارتباط با طبقه، نژاد و جنس نشأت می‌گیرند. ولی آنها اعمالی را مقدور می‌سازند که کاملاً با نمونه‌های سابق استیلا هماهنگ بوده، آنها را مورد سؤال قرار می‌دهد و در نتیجه راه را برای فضاهای تازه سیاست هموار می‌کند. البته اگر در مورد متابعت از این الگوهای قدیم‌تر، بیش از حد تدافعی عمل نکنیم - این بخش از «کتاب راهنما» به برخی از این فضاها (قومیت، دولت - ملت، دموکراسی، سرمایه‌داری) اختصاص داشته و این چشم‌اندازها را مد نظر می‌دارد.

جوی ریچ به اثرات مخرب «خود» چندگانه و بند بند شده پسامدرنیته واقف است. وی موضع بسیار دلگرم‌کننده‌ای در قبال این پدیده اتخاذ می‌کند. او می‌گوید: «من تجربه و بند بند شدن پسامدرنیته را نه تحسین و نه ملامت می‌کنم. بلکه امیدوارم راه‌هایی را پیدا کنم که طی آن جسم طبیعی و جسم مجازی هم به صورت تلویزیونی و هم به صورت تخیل انتقادی به هم پیوند خورده باشند» (۱۹۹۶:۱۳۲). خانم جوی ریچ در تحلیل‌های خود برخی نمایش‌های



تلویزیونی از قبیل Max Headroom, Peewee's Playhouse را به خاطر توانش یا پتانسیل تجاوزگری و قانون شکنی شان تحسین می‌کند و در عین حال خوانندگان را از محدودیت‌های بازرگانی و استدلالی و حتی از انسدادهای شفافیش آنها آگاه می‌سازد. ولی چیزی که وی اهمیت کمتری برای آن قائل می‌شود، سطح ماشینی - یعنی تلویزیون به عنوان یک دستگاه اطلاع‌رسانی از نوع پخش - است که اعمالی انجام می‌دهد که علاوه بر دقت و تفاوت، نسبت به ابزار مشابه، به ویژه کتاب و رایانه‌های متصل به شبکه مستلزم مهارت است. اگر تلویزیون، همانند موضوع مصرف، درگیر نگارش انتقادی در ارتباط با زنان باشد، آن مقولات نیز برخورد مناسبی با این رسانه تصویری نداشته و یا آن را نادیده می‌گیرند و یا جنبه‌ای ابزاری بدان می‌بخشند. در این بخش از کتاب با ارجاع به رسانه‌های جدید، به بحث و بررسی پیرامون این وساطت مهم پرداخته می‌شود.

جینفر داریل اسلاک و ج - مک‌گریگور وایز، در فصل «مطالعات فرهنگی و فضاوری»، بخش مربوط به فرهنگ و رسانه‌های نوین را با آزمون گسترده رابطه فناوری با فرهنگ، به ویژه با ارجاع به مقوله یا گفتمان مطالعات فرهنگی معرفی می‌کند. مسأله رابطه فناوری با فرهنگ، مسأله‌ای پیچیده است و در مسیر تحلیل‌های ایجاد، موانع بسیار وجود دارد. اسلاک و وایز بسیاری از این مسائل، به ویژه مسأله مشهور جبرگرایی فناوری و نیز مسائل علیت و پیشرفت را که در بحث‌های مربوط به فناوری رسانه‌ها متداول هستند، مورد بررسی قرار می‌دهند. در بخش اعظم علوم انسانی و اجتماعی یک اشاره صرف به رسانه‌ها به عنوان جزء مهمی در تحلیل‌های اجتماعی و فرهنگی، برای بلند کردن پرچم جبرگرایی کفایت می‌کند. نویسندگان ما،

## ■ اگر مطالعات فرهنگ اینترنت در بافت رسانه‌های قدیمی و معاصر انجام نگیرد، خطرات بی‌شماری فرا راه آن قرار خواهد گرفت.

این مسأله را با دقت و فراست پی گرفته و می‌کشند تا آن روی دیگر آن یعنی روی فرهنگ و تحلیل فرهنگی را روشن سازند. اسلاک و وایز به گونه‌ای گسترده، سنت‌های مطالعات فرهنگی در ارتباط با رسانه‌ها را مورد بحث قرار می‌دهند ولی از آن فراتر رفته و به بررسی موضوعی چون مواضع دولوز و فوکو نیز می‌پردازند. آنان ادبیات و آثار مکتوب پیرامون رابطه فناوری با فرهنگ را با توجه به چهار موضوع محوری (عاملیت، تبارشناسی، هویت و نابرابری، و جسم و فضای اجتماعی) مورد بررسی قرار می‌دهند. این عناوین متمرکزتر به آنان امکان می‌دهد تا راه خویش را از میان مسأله گسترده و حجیم فناوری رسانه بگذرانند. آنان چنین نتیجه می‌گیرند که اگر چه مطالعات عمده بسیاری انجام گرفته است ولی در راستای ارائه تحلیل‌هایی از دیدگاه مطالعات فرهنگی در زمینه فناوری هنوز کارهای بسیار باقی مانده است.

فصل «جابه‌جایی استدلالی و ابهام معنایی فضا و مکان» که توسط مایکل کری Michael Curry نگاشته شده است، از یک چشم‌انداز تاریخی و ادراکی پیچیده، رابطه فضا و فناوری را بررسی می‌کند مایکل کری با ارائه تحلیلی از رابطه مکان، فضا، و منطقه گرفته تا فناوری‌های متعدد و مجموعه‌ای از مقولات، مکان‌شناسی (توپوگرافی)، فن طراحی رقص (کوروگرافی) و جغرافی، خواننده را به بافت فعلی رسانه‌های نوین و فضا هدایت می‌کند. دشواری بسیار درک رابطه فناوری با فضا را در می‌یابیم. و علت این دشواری، جابه‌جایی استدلالی مستمر و

ظاهراً غیرقابل اجتناب و ابهام واژه‌ها و اصطلاحاتی است که پیرامون آن به کار می‌بریم. و هنگامی که مقوله فرهنگ را به این آمیزه می‌افزاییم، کری به ما نشان می‌دهد که این کار چقدر دشوار می‌شود. رسانه‌های نوین فضای سبیرنتیک، که خود در بردارنده یک اصطلاح فضایی است، مسأله ارض، مسأله کشور، مسأله وضوح و روشنی مکان و جدایی از بازنمایی به شیوه‌های کارآمد اما پیچیده را برای ما می‌شکافد.

بخش «قدرت و فرهنگ سیاسی»، نوشته تیموتی لیوک Timothy Luke مسأله تحقیق روی سیاست و رسانه‌های نوین را مورد بررسی قرار می‌دهد. این فصل که مجادله انگیزترین بحث کتاب به حساب می‌آید، به واسطه وجود برخی گرایش‌های خاص، به ویژه گرایش‌های مربوط به ابزاری کردن این موضوع، که با رسانه‌های نوین به عنوان ابزاری خنثی برای گسترش یا محدود کردن چشم‌انداز نهادها، گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی از پیش موجود و چشم‌اندازهایی که یک آرمانشهر پدیدار شونده از توسعه اینترنت را طراحی می‌کنند، رفتار می‌نماید. تیموتی لیوک به گونه‌ای خردمندانه بر وضوح و روشنی رسانه‌های نوین در ایجاد اشکال تازه همکاری سیاسی، روابط زورمندانه و استیلا، تأکید می‌ورزد. این فصل خود به سه بخش تقسیم شده است: رابطه سیاست با فرهنگ در دنیای اینترنت در بافت دولت‌های ملی و دیگر ساختارهای قدرت؛ پیدایش هویت‌های جدید در روابط قدرت خاص رسانه‌های نوین؛ و نوشته‌های مربوط به مسائل رابطه شهروندی اینترنتی به شهروندی بررسی فراگیر وی پیرامون ادبیات و نوشته‌های مربوط به سیاست اینترنتی به‌طور جدی، وضعیت مطالعه را ارزیابی کرده و راه‌های متعددی برای تحقیق و نظریه‌پردازی بیشتر ارائه می‌دهد.

در فصل پایانی کتاب، دان اسلاتر Don Slater تحت عنوان «روابط اجتماعی و هویت پیوسته و غیرپیوسته» با دقت و مهارت تمام به بررسی تحقیقات راجع به ارتباطات پیوسته و غیرپیوسته می‌پردازد. اسلاتر در مورد مطالعات اینترنتی دهه ۱۹۹۰ به واسطه وجود گرایش به تلقی ارتباطات پیوسته در آن دچار کاستی شده است. این گرایش یا به صورت یک فضای جدا از «زندگی واقعی» با فرهنگ خاص خودش می‌باشد یا به صورت یک امر کاملاً ابزاری و تابع فرهنگ زندگی واقعی. اسلاتر با مطرح ساختن چهار ویژگی منسوب به زندگی پیوسته یعنی واقعیت مجازی، امتداد، از جاکنندگی، و آزادی روح از بدن، بحث پیوسته / ناپیوسته را ساختار شکنی می‌کند. در مقابل کسانی که یک فرهنگ خاص را به تجربه پیوسته نسبت می‌دهند و نیز در برابر کسانی که آن را کاملاً یک ابزار می‌دانند، اسلاتر می‌گوید ارتباط پیوسته چیزی است که توسط مردم انجام می‌گیرد. به عنوان مثال، او می‌گوید که فرهنگ مجازی، بدان سان که در تحقیقات دهه ۱۹۹۰ توصیف شده است، تا حدی از فرهنگ بازی‌هایی نشأت می‌گیرد که سابقه آن به قبل از اینترنت باز می‌گردد؛ بازی‌هایی چون دون ژوان‌ها و اژدهاها، و نیز از ضد فرهنگ دهه ۱۹۶۰. در نتیجه، آنچه که به عنوان فرهنگ مجازی به ما داده می‌شود، در نوع خود منحصر به فرد نیست بلکه آمیزه‌ای است که از عناصر بسیاری که فقط برخی از آنها خاص رسانه‌های نوین است. اسلاتر با مهارت می‌گوید که فرهنگ رسانه‌های نوین نه خصیصه‌ای از خود رسانه‌ها بلکه نتیجه اعمال اجتماعی است: که مردم فرهنگ فضای سبیرنتیک را می‌سازند. او با اشاره به مطالعات خودش درباره کاربری اینترنت در ترینیداد، پیشنهاد می‌کند که دوگانگی پیوسته / ناپیوسته در عمل از بین می‌رود و این در

حالی است که مردم صرفاً تجربه خویش از فضای سبیرنتیک را با زندگانی ازلی‌شان تلفیق می‌کنند. او در ادامه سخنان خود مسائل روش شناختی متعددی در مطالعه رسانه‌های نوین عنوان می‌سازد، مسائلی که قوم‌نگاری، به ویژه در ارتباط با هویت‌های پیوسته و ناپیوسته، را گرفتار می‌کند. اسلاتر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که کاربری رو به افزایش اینترنت احتمالاً حاصل تلفیق فرهنگ‌های پیوسته و ناپیوسته است.

مسئله چشمگیری که از این بخش «کتاب راهنما» پدیدار می‌شود، مسئله نیاز به مطالعات تطبیقی رسانه‌هاست. معلوم شده است که اگر مطالعات فرهنگ اینترنت در بافت رسانه‌های قدیمی و معاصر انجام نگیرد، خطرات بی‌شماری فراراه آن قرار خواهد گرفت. حتی اگر، به گفته اسلاتر، رسانه‌ها را به عنوان چیزی تلفیق شده در عملکرد اجتماعی تلقی کنیم باید توان آن را داشته باشیم که بین فرهنگ‌هایی که در عملکردهای با واسطه مختلف پدید می‌آیند، تمیز قابل شوییم این برنامه تحقیق مستلزم همکاری پژوهشگران از مکتب‌های بسیار، علوم انسانی و اجتماعی، و نیز هنرها و دانش کامپیوتر است. به طوری که در این فصل از «کتاب راهنما» می‌خوانیم، دامنه کمک‌ها از تاریخ (خودم) گرفته تا علوم سیاسی (لیوک)، جغرافی / فلسفه (کری) و مردم‌شناسی (اسلاتر)، تا جامعه‌شناسی (اسلاک و وایز) می‌رسد. وجود چنین نیازی به ارتباط بین رشته‌ای در مطالعه اینترنت، فرهنگ تازه‌ای در میان پژوهشگران به وجود می‌آورد، ولو این که برخی از آنها ممکن است در نو بودن رسانه‌های نوین تردید داشته باشند. □

منبع: The Handbook of New Media/Sage 2002

\* به گزارش وایرد نیوز Wired News در حال حاضر ۲۰ کشور می‌کوشند اینترنت را از

مرزهای خود دور نگاه‌دارند، ۴۰ کشور به شدت آن را سانسور می‌کنند. به گفته وایرد نیوز، همین امر نشانگر افزایش آزادی عمل اینترنت طی سال‌های اخیر است (۱۹۹۹ Mc Cabe,

منابع:

Anzaldua, G. (1987) *Borderlands/La Frontera: the New Mestiza*. San Francisco: Aunt Lute.

Ebo, B. (ed) (1998) *Cyberghetto or Cybertopia? Race, Class, and Gender on the Internet*. Westport, CT: Praeger.

Erikson, E. (1968) *Identity: Youth and Crisis*, New York: Norton.

Gleason, P. (1996) 'Identifying identity: a semantic history', in W.Sollors (ed.), *Theories of Ethnicity: a Classical Reader*. New York: New York University Press. pp. 460-87.

Haraway, D. (1991) *Simians, Cyborgs and Women: the Re-Invention of Nature*. New York: Routledge.

Hobart, M. and Schiffman, Z. (1998) *Information Ages: Literacy, Numeracy, and the Computer Revolution*. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.

Jameson, F. (1991) *Postmodernism, or, the Cultural Logic of Late Capitalism*. Durham, NC: Duke University Press.

Joyrich, L. (1996) *Re-Viewing Reception: Television, Gender, and Postmodern Culture*. Bloomington, IN: Indiana University Press.

Liotard, J.-F. (1984) *The Postmodern Condition*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Malkki, L. (1995) *Purity and Exile: Violence, Memory, and National Cosmology among Hutu Refugees in Tanzania*. Chicago: University of Chicago Press.

McCabe H. (1999) *The net: enemy of the state?*, Wired News.

McRobbie, A. (1994) *Postmodernism and Popular Culture*. New York: Routledge.

Morse, M. (1998) *Virtualities: Television, Media Art, and Cyberculture*. Bloomington, In: Indiana University Press.